

آموزه عشق عرفانی نزد بیدل دهلوی

سمیه خادمی¹

حجت الله جوانی²

چکیده

یکی از موضوع‌های مورد توجه در دیوان میرزا عبدالقدیر بیدل دهلوی، موضوع عشق است. واژه عشق در دیوان بیدل بسامد بالایی دارد. در این مقاله سعی برآن است که مفهوم عشق عرفانی از دیدگاه بیدل مورد بررسی قرار گیرد. بیدل برای رسیدن به خداوند راه عشق را اختیار می‌کند و آن را بر راه زهد ترجیح می‌دهد و عشق را ازلی و منشاء پیدایش عالم و آدم می‌داند. بیدل مذهب و آیین خویش را عشق معرفی می‌کند و این عشق را خارج از حیطه اختیار خود می‌داند. به نظر او عقل در برابر عشق عاجز است و دل شکسته را جایگاه عشق می‌داند. بیدل هر کسی را محروم عشق نمی‌داند و اگر کسی هم به این مقام رسید حق فاش کردن آن را ندارد و کافی است که این عشق یک بار در دل روشن شود دیگر خاموش شدنی نیست و با عشق اتحاد و اتصال الهی حاصل می‌شود.

وازگان کلیدی: بیدل دهلوی، غزلیات، عشق، عاشق، معشوق

1- دانش آموخته کارشناسی ارشد رشته ادیان و عرفان دانشگاه الزهرا somayekhadami47@yahoo.com

2- استادیار ادیان و عرفان دانشگاه الزهرا hojjatollahj@alzahra.ac.ir

تاریخ پذیرش

93/1/31

تاریخ دریافت

92/7/4

مقدمه

عشق همواره یکی از بحث‌های جالب و کلیدی در زندگی بشر بوده است و بسیاری از بزرگان و متفکران درباره آن اظهار نظر کرده‌اند. روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، شاعران و عرفانی‌ها خود از دیدگاهی خاص به مقوله عشق پرداخته‌اند. شاعران عارف مسلمک نیز افکار عرفانی خویش را درباره عشق در قالب شعر ریخته‌اند و با زبان زیبایی شعر به بیان آن‌ها پرداخته‌اند. از دیدگاه عرفا «عشق نهایی‌ترین درجه محبت و فزونی حد در آن است و دیگر مقامات محبت مثل: شوق، وجود، دلدارگی، شیفتگی، حیرت و فنا به طور کلی در آن مندرج است و عشق همه آن‌ها را دربر می‌گیرد، لذا گفته‌اند نهر عاشقی محب است ولی هر محبی عاشق نیست». (بن دباغ، 1379: 113)

درباره ریشه یابی واژه عشق آمده است که: «بدان که عشق را از عشقه گرفته‌اند. آن گیاهی است که کس نبیند که از کجا برآید و کی برآید، آن وقت ببینند که بر سر درخت رسیده باشد و درخت را به صفت خویش گردانیده است. هر چند کوشی تا از درخت آن را باز کنی و بسیار رنج برگیری آخر باز و برنیایی؛ اگر یک ذره از آن بر درخت بماند همه درخت را فراگیرد، سرمای زمستان آن را خشک تواند کرد و بس. اما چندان باشد که گرمای تابستان باز پیدا آید، او هم بازان سر پی خویش شود؛ چون بنگری باز بر سر درخت رسیده باشد، و باز آن درخت از دو کار یکی بکند: یا درخت را خشک کند و از بن برد و یا داغ خویش بروی نهد که هرگز از داغ وی خالی نباشد. عشق را از عشقه گرفته‌اند و عشقه این گیاه است که بر هرچه آویزد او را از صفت خویش بگرداند». (جام، 1368: 211-212) اما در تعریف عشق نزد صوفیه گفته شده که: «عشق شوق مفرط و میل شدید به چیزی. عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب را بسوزد. عشق دریای بلا و جنون الهی و قیام قلب است با معشوق بلاواسطه. در زبان عارفان، جوینده حق تعالی را با وجود طلب وجود تمام، عاشق گویند که غیر محبوب حقیقی کسی را نخواهد و نجوید. عشق مهم ترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی را پیموده است درک می‌کند». (سجادی، 1389: 566)

اما از چه زمانی عشق وارد تصوف شد؟ وقتی شرح حال صوفیان قرن اول و دوم را بررسی کنیم می‌بینیم که از عناصر واقعی عرفان و گفته‌های اساسی صوفیه، از قبیل محبت

الهی و وحدت وجود و امثال آن به شکل معین و روشن، صحبتی در میان نیست و اگر هم سخنی از عشق و محبت و وحدت وجود و فنا هست، به پختگی قرن‌های بعد نیست. تنها کسی که در بین این جماعت بیشتر از عشق و محبت الهی دم می‌زند، رابعه عدویه است که ظاهرا تصوف واقعی با رابعه شروع شده است. (ر.ک. غنی، 1386: 39) سخنان رابعه عدویه بیانگر یک نوع عشق حقیقی است. یکی از مشهورترین سخنانش این بود که: «خداآندا! اگر تو را از بیم دوزخ می‌پرستیم در دوزخم بسوز، و اگر به امید بهشت می‌پرستیم به من حرام گردان و اگر برای تو، تو را می‌پرستیم، جمال باقی دریغ مدار». (عطار، 1390: 77) بعد از قرن دوم عشق به شدت مورد توجه صوفیه قرار گرفت و از قرن دوم به بعد تا به امروز نمی‌توان صوفی را پیدا کرد که در باره عشق سخن نگفته باشد و در این مدت آثار بسیاری درباره عشق تالیف شده است. از عرفای بزرگ اسلامی که درباره عشق سخن‌ها گفته‌اند می‌توان به ابوسعید ابوالخیر، منصور بن حلاج، احمد غزالی، عین القضاط همدانی، سنایی، شیخ روزبهان بقلی، شیخ شهاب الدین سهروردی، محبی الدین ابن عربی، فخرالدین عراقی، جامی، مولانا، عطار، خواجهی کرمانی و ... اشاره کرد.

در این پژوهش سعی شده که افکار میرزا عبدالقدار بیدل دهلوی، درباره عشق عرفانی مورد بررسی قرار بگیرد. بیدل دهلوی که یکی از بزرگترین شاعران سبک هندی به شمار می‌رود، در دیوان غزلیاتش واژه و مفهوم عشق به طور چشمگیری به کار رفته است. ذکر همه این اشعار از عهدۀ این مقاله خارج است. در ابتدا همه بیت‌هایی که دربردارنده معنا و مفهوم عشق است، استخراج کرده و سپس با دسته بندی مضامین اشعار عشق عرفانی، با روشی تحلیلی – توصیفی به بررسی آنها پرداخته شده است. همچنین در تبیین نظرات بیدل دهلوی از عارفان دیگر نیز کمک گرفته‌ایم. با توجه به گفته حسن حسینی که می‌گوید: «در دیوان بیدل به ندرت می‌توان غزلی سراغ گرفت که ناظر بر عشق زمینی و به اصطلاح اهل فن عشق مجازی باشد». (حسینی، 1367: 27) بنابراین منظور ما از عشق در این مقاله، عشق به خداوند بوده و دیدگاه بیدل درباره عشق حقیقی را مورد بررسی قرار داده‌ایم و به عشق مجازی نپرداخته ایم.

آموزه عشق عرفانی نزد بیدل

برای بیدل زندگی بی عشق مفهومی ندارد. به همین علت است که عشق را شعله تابی در رشته جان عاشق می‌داند و برآن است که تا زنده است و نفس می‌کشد، شمع صفت گرمای جان پرور عشق از دلش کم نمی‌شود:

تا نفس هست، ز دل کم نشود گرمی عشق

شعله تابی است که در رشته جان دارد شمع

(بیدل، 1386: ج 2)

اگر حلاج "انا الحق" می‌گوید، بیدل هم درباره "انا العشق" صحبت می‌کند و واهمه‌یی ندارد اگر او را مانند فرعون، مشرک و یا هم چون حلاج مرتد بخوانند:

اگر آتش زنم در خویشم، نخل ایمن خویشم
درین وادی ندارد عافیت، گرد "انا العشقی"

(همان: ج 3، 1885)

عشق بیدل یک عشق رسوایگر است و آن قدر بزرگ است که هر دو عالم را در خود می‌سوزاند:

عشق هرجا در خیال مجلس آرایی نشست
هر دو عالم، در چراغ کلبه دیوانه سوخت

(همان: ج 1، 750)

این عشق فراتر از آن است که در مكتب بتوان آن را آموخت یا اینکه آن را در دفتر نوشت. از نظر بیدل دفتر عشق پشت و رو ندارد:

به رنج شبهه مفرسا که حرف مكتب عشق در آن جریده که بی‌پشت و روست، می‌باشد

(همان: ج 2، 1062)

عشق منشاء پیدایش جهان

از نظر صوفیه منشاء آفرینش عالم و انسان عشق بوده است. بر اساس قوس نزولی یعنی حرکت از عالم غیب به عالم ماده و قوس صعودی یعنی برگشت به مبداء و معاد، انسان باید یک سیر حرکتی را طی کند و ابن عربی درباره این حرکت می‌گوید: «حرکت همیشه حبی است و اسباب دیگر که در حقیقت سبب نیستند حجاب ناظر در حرکت حبی می‌گردند زیرا اصل در حرکات، حرکت عالم از عدمی که در آن ساکن بود به سوی وجود است و در ادامه

آموزه عشق عرفانی نزد بیدل دهلوی (39-60) 43

می‌گوید که حرکتی که وجود عالم است حرکت حبی است. (عفیفی، 1400: 203-204) عراقی نیز در لمعات آفرینش را چنین بیان می‌کند که سلطان عشق خواست که خیمه به صحراء زند، در خزان را بگشود و گنج بر عالم پاشید:

تا به هم برزنده و جود و عدم
شر و شوری فکند در عالم
بی قراری عشق سورانگیز

(عراقی، 1363: 52)

مولوی در مثنوی که سراسر عشق است، به طور مکرر به این مسئله پرداخته است:

عشق بشکافد فلک را صد شکاف
عشق لرزاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشق پاک جفت
بهر عشق او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد
پس مر او را ز انبيا تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را
کی وجودی دادمی افلالک را
من بدان افراشتمن چرخ سنی
تا علو عشق را فهمی کنی

(مولانا، 1387: 764/5)

صاحب کتاب جواهر الاسرار و زواهر الانوار هم در تایید این موضوع از حدیث قدسی کمک می‌گیرد و بیان می‌کند که: «در اوّل سبب آفریدن کاینات، محبت عرفان ذات بود، چنانکه احبت ان اعرف مبین این معنی است، و در آخر واسطه عرفان حق نیز محبت ذات مطلق آمد، چنانکه فتحبّت اليهم بالنّعم فعرفونی، مثبت دعوی است». (خوارزمی، 1360: 1، 155) نظامی گنجوی هم در بیت بسیار زیبایی خلقت و آفرینش را بر مبنای عشق می‌داند:

گر اندیشه کنی از راه بینش
به عشق ایستاده است آفرینش

(نظامی، 1386: 34)

بیدل دهلوی هم با اشاره به زمان خلقت، از عشق به عنوان منشاء آفرینش انسان یاد می‌کند و معتقد است که سرشت انسان با عشق آمیخته شده است: عشق از خاک من آن روز که وحشت می‌بیخت رفت گردی ز خود و آینه‌حیرت می‌ریخت (بیدل، 468: ج، 1386)

عشق در ذره هستی چریان دارد

مولوی از معتقدان جدی "اصالت حیات" است. او برای زندگانی توأمان با شرافت انسانی و احساس وظیفه و هدف در قبال زندگی، اهمیت فراوان و ویژه‌ی قایل است. از نظر او، همه ذرات عالم از نقص به سوی کمال در تکاپو و حرکت اند و اساس عالم وجود و منشاء هستی عشق است و بس:

گر نبودی عشق بفسردي جهان	دور گردونها ز موج عشق دان
کي فدای روح گشتی، نامیات	کي جمادی محو گشتی در نبات
کي بُدی پرآن و جویان چون ملخ	هر یکی بر جا تُرجیدی چو يخ

(دامادی، 1379: 101)

بیدل هم عشق را در جهان هستی ساری و جاری می‌داند و حتی ریگها و شن‌های صحراء هم مانند دل‌های بی تاب در تمنای شوق و اشتیاق و عشق خداوندی هستند:
از شوق تمنای تو در سینه صhra
همچون دل بی تاب تپان ریگ روانها
(بیدل، 1386: ج 1، 119)

عشق ازلی و ابدی است

بنابر نظر صوفیه قبل از پیدایش هرچیزی عشق موجود بوده است و عشق ازلی است و خداوند بر اساس همین عشق دست به خلقت می‌زند و این عشق ابدی و پایان ناپذیر است. عین القضاط همدانی می‌گوید: «ای درویش مرغی که از آشیانه ازل پرد جز بر شاخ ابد ننشیند او را به چشم عما گرفته حدوث نتوان دید». (عین القضاط همدانی، 1379: 30) اول که شر عشق از قداحه "فاحبت ان اعرف" برخاست هنوز نه عالم بود و نه آدم حرّقه سیاه روی "خلق الخلق فی ظلمه" می‌باشد تا قابل آن شر گردد که "خلقت الخلق لاعرف" چون در این عالم کبریت صدق طلب را که به حقیقت کبریت احمرست آتش افروز آن شر می‌کنند از کبریت صدق طلب که نتیجه "یحبونه" است شر آن آتش که نتیجه "یحبهم" است مشتعل می‌شود آن شعله را عشق خوانند چون آن آتش شعله کشید هر چه در خانه وجود هیزم صفات جسمانی و روحانی است جمله فرا سوختن می‌آید اینجا عشق در عالم انسانی صفات قیامت آشکارا کند:

ما شیر و می عشق تو با هم خوردیم با عشق تو در طفویلت خو کردیم

نه نه غلطم چه جای اینست که ما

با عشق تو در ازل به هم پروردیم

(رازی، 1381: 59-60)

احمد غزالی نیز معتقد است چون عشق ازلی و ابدی است به طور کامل قابل شناخت نیست: «سر آن که عشق هرگز تمام روی به کس ننماید آن است که او مرغ ازل است اینجا که آمده است مسافر ابد آمده است، اینجا روی به دیده حدثان ننماید که نه هر خانه آشیان او را شاید که آشیان از جلالت ازل داشته است، و هرگز روی جمال به کمال به دیده علم ننموده است و ننماید». (غزالی، 1368: 22-23)

حافظ نیز محبت و عشق انسان به خداوند را ازلی و ابدی می‌داند و برای آن ابتدا و انتهای نمی‌توان منظور کرد:

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

(ختمی لاهوری، 1385: 4، 2427)

بیدل هم عشق را قبل از خلقت آسمان و زمین می‌داند و معتقد است که از سوز عشق آهی بلند می‌شود و در هوا به صورت سایبانی درمی‌آید و تبدیل به آسمان می‌گردد و از داغ عشق که با غبار غم آسودگی یافت زمین به وجود آمد:

آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد داغی به غبارالم آسود و زمین شد

(بیدل، 1386: 2، ج 2)

جگری آبله زد، تخم غمی پیدا شد دلی آشفت غبارالمی پیدا شد

(همان: ج 2، 99)

عشق عام و جهانی در وجود انسان، انسانی می‌شود و کمال می‌یابد. ابعاد آن در نهاد انسان زیاد است مانند اظهار هستی نکردن و خود را ندیدن در برابر معشوق که ضد آن خود نمایی و رعنایی است. امید به وصال، ترک خودی، فنا شدن، جهد و تلاش و صبوری در سختی‌ها از ابعاد این عشق استکه در آثار بیدل با کنایه‌های لطیفی فراوان سخن رفته است که آوردن مثال ضروری به نظر نمی‌آید. نزد هر صوفی و نزد بیدل عشق با هستی عاشق سرشنthe است که با پایان یافتن هستی زمینی او به پایان نمی‌رسد. (حبیب، 1367: 76)

به توفان رفته شوقم، ز آرامم چه می‌پرسی؟

که من گر خاک هم گردم، همان در دامن بادم

46 فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

غار ناتوانم بسته نقش دست امیدی که نتواند زد امانت کشیدن کلک بهزادم
(بیدل، ج 3، 1386: 1444)

بیدل همچنین این عشق از لی را ابدی می‌داند و می‌گوید هرگاه آتش عشق یکبار در قلبی روشن شود دیگر از میان نخواهد رفت. بیقراری و هیجان عاشق دائمی است و عاشق خود به سبب همین سوز ابدی دل، جاویدان است. بیدل عنوان می‌کند که داغ عشقم و تن آسایی را دوست ندارم و می‌گوید مانند شعله پیچ و تاب در جبینم نقش بسته است:

DAG عشقم نیست الفت یا تن آسانی مرا پیچ و تاب شعله باشد نقش پیشانی مرا
(همان: ج 1، 203)

آتش عشق برای بیدل آب بقا است و شمع در عین سوختن دم از عشق می‌زند:
عشق زد شمع که ای سوختگان، خوش باشید شعله هم آب بقا یاست که من می‌دانم
(همان: ج 3، 1655)

بیدل معتقد است ذات یکتا که من عاشق او هستم مرا دور سر عشق گردانید، یعنی فدای محبت خود کرد، یعنی از دیگر سوداهاي دنیوی مرا آزاد ساخت و دور ساغر این عشق، مرا به صد گردونن تسلسل پیوند داد. چون عشق حقیقت پایانی ندارد، این تسلسل نیز پایانی ندارد و لذا عاشق بیدل مجبور است که مادام العمر به همین عشق پایبند باشد و به همین تسلسل بی‌نهایت باقی بماند. (عبدالحمید اسیر، 1385: 106-105)

به صد گردونن تسلسل بست دور ساغر عشقم

که گردانید یا رب این قدر دور سر عشقم؟
(بیدل، ج 3، 1386: 1693)

بیدل معتقد است که عشق با مرگ ظاهری پایان نمی‌یابد، در واقع کسی که به تیغ عشق کشته شود عمر ابد می‌یابد و عشق از او جدا نمی‌شود:
بعد مردن هم نیم بی‌حلقه زنجیر عشق هر کف خاکم، به دام گرددادی مبتلاست
(همان، ج 1، ص 709)

48 فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

سعدی هم هر کسی را محروم عشق خداوندی نمی‌داند:

هر کسی در حرم عشق تو محروم نشود هر براهیم به درگاه تو ادهم نشود

(سعدي، 1385: 687)

برای بیدل دهلوی نیز عشق مقدس است و تنها کسی محروم ورود به این طور معرفت است که سر بر آستان جانان نهاده باشد:

آستان عشق جولانگاه هر بی باک نیست هیچکس غیر از جبین آنجا قدم بر خاک نیست

خاک می‌باید شدن در معبد تسلیم عشق گر همه آبست، اینجا بی‌تیمم پاک نیست

(بیدل، 1386: 1، ج 372)

بنابر نظر بیدل کسی از راز عشق آگاه نیست و کم کسی حقیقت عشق را در می‌باید و اگر کسی هم محروم عشق شد حق فاش کردن آن را ندارد:

"بیدل" از اسرار عشق گوش ولب آگاه نیست فهم کن ودم مزن، حرف نبی یا ولیست

(همان: 480)

بیدل به کنه عشق کسی کم رسیده است از دور بسته اند سیاهی بر آفتاب
(همان: 331)

جرأت افشار از عشق، "بیدل" سهل نیست تا چکد یک اشک، مژگانها به خون افسردن است
(همان: 664)

عاجز آمدن عقل در برابر عشق

به عقیده صوفیه عقل و خرد آدمی در برابر عشق عاجز و ناکارآمد است نجم الدین درباره

عاجز آمدن عقل در برابر عشق می‌گوید که عقل را اینجا مجال جولان نیست زیرا که عتبه

عالیم فناست و راه بر نیستی محض است و عقل را سیر در عالم بمقاس است و صفت آب دارد

هر کجا رسد آبادانی و نزهتی پیدا کند و چون آب روی در نشیب دارد، آبادانی دو عالم کند.

اما عشق صفت آتش دارد و سیر او در عالم نیستی است هر کجا رسد و بهر چه رسد فنا

بخشی «لاتبیقی و لا تذر» پیدا کند و چون آتش عشق، سیر به مرکز اثیر وحدانیت دارد

اینجا عقل و عشق ضدان لایجتماعن هستند و هر کجا شعله آتش عشق پرتو اندازد عقل

فسرده طبع خانه پردازد:

عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو به جان بر این بشارت

کز ترک عجیب نیست غارت	ترک عجمی است عشق و دانی
وصف رخ او به استعارت	شد عقل که در عبارت آرد
هم عقل بسوخت هم عبارت	شمع رخ او زبانهای زد

(لاری، 1381:61-63)

عزیز الدین نسفی به عاجز بودن عقل در برابر عشق اشاره می‌کند و می‌گوید: «ای درویش عشق بُراق سالکان و مرکب روندگان است. هرچه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد، عشق در یک دم آن جمله را بسوزاند، و عاشق را پاک و صافی گرداند. سالک به صد چله آن مقدار سیر نتواند کرد که عاشق در یک طرفه العین کند، از جهت آن که عاقل در دنیاست و عاشق در آخرت است، نظر عاقل در سیر به قدم عاشق نرسد». (نسفی، 1362:114-115) بیدل اسیران عقل و استدلال را مورد انتقاد قرار می‌دهد و عاشقان را نسبت به عاقلان ترجیح می‌دهد و از افلاطون انتقاد می‌کند:

بر آن ستم زده بیدل ز عالم اوهام
چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد
(بیدل، 1386:ج ۹.۹۱۰)

بیدل در ابیات زیادی به عاجز بودن عقل در برابر عشق پرداخته است و کسانی که عاقل و عافیت سنج هستند با عشق میانهای ندارند و در یک تشبیه زیبا می‌گوید همانطور که نمی‌شود پنبه و آتش را کنار هم گذاشت نمی‌توان عقل را هم با عشق جنون پرور طرف کرد:

عقل رنگ آمیز، کی گردد حریف درد عشق؟ خامه تصویر نتواند کشیدن ناله را
عافیت سنجان، طریق عشق کم پیموده اند دور می‌دارند ازین ره، خانه جوی خاله را
(همان: ج ۱، ۹۹)

عقل را مپسند با عشق جنون پرور طرف بی خبر، تا چند سازی پنبه با اخگر طرف؟
(همان: ج ۲، ۱۵۴۸)

عقل اگر در بارگاه عشق می‌لafد چه باک
بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست
(همان: ج ۱، ۴۴۹)

50 فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

فسون عقل نگردد حریف غالب عشق کتان‌گرو برد از ماهتاب، دشوار است
(همان: 578)

جنون نهایت عشق است

نشانه عاقل، منطقی بودن و متناسب و خشک و بی احساس بودن نسبت به عالم و آدم است. اما عاشق، حیران و شوریده حال و مجنون است. (چیتیک، 1382: 264)

این که گفتم هم ضرورت می‌دهد	کار بی چون را که کیفیت نهد؟
جز که حیرانی نباشد کار دین	گه چنین بنماید و گه ضد این
و آن یکی را روی او خود روی اوست	نی چنان حیران که پشتش سوی اوست

(مولانا: 1387: 38/1)

عقل را من آزمودم هم بسى
زین سپس جویم جنون را مفرسی
(همان: 2/263)

جنون که در رسائل صوفیه آن را نهایت مستی و بدایت درویشی دانسته‌اند، اوج عشق است. جنون دستگیر عاشق است و در برابر خرد قرار دارد که عاشق را به بیراهه می‌برد. بیدل در اشعارش در موارد زیادی جنون را می‌ستایید و بارها بر خرد برتری می‌دهد. (حبیب، 1367: 77) این بیت‌ها نیز مثال‌هایی برای تایید جنون است:

محو جنون ساکنم شور بیابان در بغل

چون چشم خوبان خفته ام ناز غزالان در بغل
"بیدل" به این علم و فنون، تا کی به بازار جنون؟

خواهی دویدن هر طرف، اجناس ارزان در بغل
(بیدل، 1386: ج 2، 1588)

می‌آید از دشت جنون گردم بیابان در بغل

توفان وحشت در قدم فوج غزالان در بغل
(همان، 1589)

خرد بیهوده می‌سوزد دماغ فکر تعمیرم غم آباد جنونم، خانه ویرانی است بنیادم
(همان، ج 3، 1644)

عاشق اختیاری ندارد

از دید صوفیه عاشق اختیاری از خود ندارد و عشق «چیزی است که از بر جان سالک وارد می‌شود، مثل برقی گذران دل او را نوعی روشی می‌بخشد». (زرین کوب، 1344: 37-38) عشق جبریست که در او هیچ کسب را راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او نیز همه جبر است، اختیار از او و از ولایت او معزول است، مرغ اختیار در ولایت او نپرده، احوال او همه زهر قهر بود و مکر جبر بود، عاشق را بساط مهر قهر او می‌باید تا او چه زند و چه نقش نهد، پس اگر خواهد و اگر نخواهد آن عشق بر او پیدا می‌شود. (غزالی، 1368: 30) حافظ هم عاشقی را به کسب کردن و اختیار نمی‌داند و آن را یک موهبت و نتیجه فضل و عنایت الهی می‌داند:

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرتم
(حافظ، 1367: 210)

بیدل نیز عشق را مختار می‌داند و انسان نمی‌تواند با عقلش آن را تدبیر کند زیرا عاشق اختیاری از خود ندارد و حتی انسان عاشق نمی‌تواند نیک و بد را بسجد و همان‌گونه که یوسف پیامبر(ع) بی‌گناه بود ولی به زندان افتاد:

عشق مختار است، با تدبیر عقلش کار نیست این کنم یا آن کنم شایسته مختار نیست
(بیدل، 1386: ج 1، 517)

عشق مختار است "بیدل" نیک و بد در کار نیست بی‌گناهی یوسف ما را، به زندان می‌برد
(همان: ج 2، 1218)

بیدل نیز تسلیم محض بودن در برابر عشق را توصیه می‌کند و چاره‌ای جز تسلیم شدن نیست:

تسلیم عشق بودن، مفت است هرچه باشد ما را چه کار و کو بار؟ در کار و بار عنقا
(همان: ج 1، 167)

عشق هر سو کشدم، چاره همان تسلیم است غیر خورشید، پر و بال ندارد شب نم
عشق هر جا فکند مایده حسن ادب هم به پایت که به پایت نتوان خورد قسم
(همان: ج 3، 1685)

52 فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

بیدل دلش را شکار عشق می‌داند و کسی دیگر بر آن حاکمیت ندارد. حکم خداوند در ملک خداوند است:

الحکم لله و الملك لله
دل صید عشق است محکوم کس نیست
(همان: 2142)

اتحاد عاشق با معشوق

احمد غزالی در سوانح در رابطه با اتحاد عاشق و معشوق می‌گوید: «هم او آفتاب و هم او فلك، هم او آسمان و هم او زمین، هم او عاشق و هم او معشوق و هم او عشق، که اشتقاء عاشق و معشوق از عشق است، چون عوارض اشتقاءات برخاست کار باز با یگانی حقیقت خود افتاد». (غزالی، 1368: 18)

بیدل هم در تشبیه‌ی می‌گوید: همان‌طور که وقتی پروانه‌ای گرد شمع بگردد سوخته و فانی می‌شود و خاکسترش با شمع یکی می‌شود و به صورت اشک از شمع فرو می‌ریزد؛ به همان صورت هم عاشق در شعله محبوبش می‌سوزد و با فنايش صفات او با معشوقش یکی - می‌شود و در نهایت اتحاد او با معشوقش برایش ممکن می‌شود:

هر چه از چشم بتان افتاد، غبار عاشق است

اشک گرم شمع، جز خاکستر پروانه نیست
(بیدل: ج 1، 403)

بنابر عقیده بیدل محبت باعث می‌شود که آن دوگانگی بین عاشق و معشوق رنگ خود را از دست بدهد و بین آب و تری دیگر فاصله‌ای باقی نمی‌ماند و هنگامی که یک قطره به دریا بپیوندد، پیدا کردن آن قطره مشکل و ناممکن خواهد بود:

محبت از من و تو رنگ امتیازگداخت

تری و آب، سزاوار نیست فاصله را
(همان: ج 1، 159)

ز محو عشق غیر از عشق، نتوان یافت آثاری
به دریا قطره چون گردیدگم، مشکل شود پیدا
(همان: ج 1، 184)

سرایا غرق عشق شدن

عشق همواره طلب معشوق را به همراه دارد، و حقیقت طلب آن است که نظر طالب به کلی متوجه مطلوب باشد، در این هنگام طلب و یافت با یکدیگر همراه هستند. در درک حقیقت طلب می‌توان جذب شدن پاره آهن را در برابر مغناطیس در نظر گرفت؛ آهن اگر خالص باشد به طور کامل و با تمام وجود مஜذوب آهن‌ربا می‌شود، و در طلب آن تفرقه راه ندارد، اما اگر به چیزهایی نظیر طلا و نقره و جز آن آمیخته شود، در کمال انجذاب آن نقصان پدید می‌آید، و هرگاه شائبه‌ای از غیر در آن نباشد، طلب حقیقی امری ضرور است و در آن هنگام یافت و وصول به آهن‌ربا نیز ضروری خواهد بود و این معنی سخنی است که گفتیم طلب و یافت با یکدیگر همراهند. (عین القضاط همدانی، 1379: 33-34)

بیدل می‌گوید به اندازه یک تار مو از هنر منقار (خواندن) تهی نیستم. تمام وجودم به دلیل عاشق بودن نالان است. همان‌طور که وقتی بلبل می‌خواند گویی تمام وجودش در حال نالیدن است:

یک سر مویم تهی از صنعت منقار نیست
ناله اندود است از سرتا به پای عندلیب
(بیدل، 1386: ج 1، 351)

بیدل عاشقان حقیقی را مانند آینه می‌داند که غیر از حیرت و سرگردانی در وادی عشق به محبوب، چیز دیگری را در خود متجلی نمی‌کنند. زیرا بارگاه محبوب از حیله و نیرنگ و تزویر به دور است و از این که به اوصاف و اعتبارات ظاهری این دنیا متصف گردد، مبرآ می‌باشد:

آینه جز تحریر، اینجا چه نقش بندد؟
از رنگ شرم دارد، صورت‌نگار عنقا
(همان: ج 1، 167)

بیدل در بیانی زیبا می‌گوید همان‌طور که بوی خوش گل باعث زنجیر شدن بلبل در کنار گل می‌شود و بلبل از گل جدا نمی‌شود و بلبل عاشق و مجنون گل است، خوی و خصلت معشوق نیز همچون کمندی است که برای اسیر کردن عاشق به کار می‌رود:

خلق معشوقان، کمند صید مشتاقان بس است

نیست غیر از بوی گل زنجیر پای عنده‌لیب

(بیدل، 1386: ج 1)

زمانی که عاشق صید معشوق خویش می‌شود دیگر رها شدن از آن برایش دشوار است.
همان‌طور که کریمان مهمان شب رسیده را نگه می‌دارند و نمی‌گذارند بروند، عاشقان هم
که مهمان زلف سیاه معشوق خویش‌اند، از قید او رهایی ندارند:

"بیدل" از پیچ و خم زلفش رهایی مشکل است

بر کریمان سهل نبود رخصت مهمان شب

(همان: 352)

دل به یک معشوق بستن

از دید صوفیه دل انسان تنها جایگاه یک معشوق است و باید در خدمت یک معشوق
باشد. عطار درباره بازیزید بسطامی می‌گوید: «نقل است که چون مادرش به دبیرستان
فرستاد، چون به سوره لقمان رسید، و به این آیت رسید "آن اشکر لی والولدیک" خدای
می‌گوید مرا خدمت کن و شکر گوی، و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی. استاد معنی
این آیت می‌گفت. بازیزید که آن بشنید بر دل او کار کرد. لوح بنهاد و گفت: استاد مرا
دستوری ده تا به خانه روم و سخنی با مادر بگویم. استاد دستوری داد. بازیزید به خانه آمد.
مادر گفت: یا طیفور به چه آمدی؟ مگر هدیه‌ای آورده‌اند، یا عذری افتاده است؟ گفت: نه،
که به آیتی رسیدم که حق می‌فرماید ما را به خدمت خویش و خدمت تو. من در دو خانه
کددخایی نتوانم کرد. این آیت بر جان من آمده است. یا از خدایم در خواه تا همه آن تو
باشم، و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم. مادر گفت: ای پسر تو را در کار خدای
کردم و حق خویشن به تو بخشیدم. برو و خدای را باش». (عطار، 1390: 146)

نظمی هم توصیه به یک معشوق دل بستن می‌کند:

دو دلبر داشتن از یکدلی نیست

(نظمی، 1386: 308)

بیدل به عاشق می‌گوید که چون قمری که بر یک سرو می‌نشیند و همچون بلبل که برای یک چمن می‌خواند، تو هم تنها به یکی عشق بورز و فقط در خدمت او باش، بیدل از عاشق انتقاد می‌کند که چرا مانند پروانه گرد شمع هر محفل می‌چرخی؟
قمری یک سرو باش و عندلیب یک چمن می‌شوی پروانه گرد شمع هر محفل چرا؟
(بیدل، 1:1386، ج 1، 198)

چون شمع قانعیم به یک داغ از این چمن گل بر هزار شاخ نبندد بهار ما
(همان: 92)

جفا معشوق

بنا بر نظر صوفیه جفا معشوق بر عاشق شیرین است و باعث افزایش بیشتر محبت عاشق به معشوق می‌شود. غزالی در این رابطه می‌گوید: «عشق چنان است که جفا از معشوق در وصال عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید، که قوت عشق از جفاست لاجرم زیادت شود». (غزالی، 1368: 80)

عین القضا همدانی در تایید حرف احمد غزالی بیان می‌کند که اگر عشق بلاست و دروی بسی عناست اما قوت او از جفاست آن جفا که معشوق بر عاشق کند چون به حقیقت بنگری آن جفا از معشوق برای طلب وفا است زیرا که در مقام فراق در پی خود بودن، کثرت و دویی است. او می‌خواهد تا کثرت و دویی عاشق به وحدت و یکی باز آید و در پی آن پیوندی پدید شود:

در عشق دلا بسی نشیب است و فراز کاهو بره شیر گردد و تیهو باز
(عین القضا همدانی، 1379: 43-44)

بیدل هم با بیان اینکه که معشوق جفا می‌کند ولی جفا معشوق بر عشق بیدل نسبت به او افزوده است، می‌گوید:
دشنامی از آن لعل شنیدم که می‌رسید می‌خواست به سنگم زند آخر به گهر زد
(بیدل، 2:1386، ج 2، 956)

لذت از رنج عشق

با وجود اینکه راه عشق بسیار دشوار است ولی عاشقان از این سختی راه لذت می‌برند و هرگز شکایتی از آن نمی‌کنند و دشواری آن را به جان خریدارند. غزالی هم در باره لذت رنج عشق می‌گوید:

زین بیش حدیث عشق زنهار نگو

تن را به بلا سپار و بسیار مگو

(غزالی، 1368: 21)

با دل گفتم که راز با یار مگو

دل گفت مرا که این دگر بار مگو

حافظ نیز راه عشق را دشوار می‌داند و باید انسان در راه عشق شیردل باشد و از هیچ چیزی واهمه نداشته باشد:

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست

کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد

(حافظ، 1367: 105)

بیدل نیز راه عشق را بسیار سخت و دشوار می‌داند و هر کسی از پس آن بر نمی‌آید و عاشق در اظهار عشق خود می‌گوید از اینکه در عشق محظوظ سوخته ام و شعله‌های وجودم فروکش کرده و چیزی جز خاکستر از من باقی نمانده است بسیار خوشحال و راضی هستم زیرا می‌دانم که آن همه سختی و مشکلات راه عشق را با صبوری و شکیبایی تحمل کرده‌ام و عشق باعث می‌شود که وجود انسان به هلال ماه تبدیل شود:

خاکستر است شعله‌ام، امروز خوشدلم یعنی رسانده‌ام به صبوری شتاب را
(بیدل، 1386: 191)

صرف نقصانیم دیگر از کمال ما مپرس عشق پرکرده ست آغوش هلال از ماه ما
(همان: 122)

بیدل حرارت سوز و گداز عشق را چون می‌خوشگوار می‌نوشد و می‌گوید که خریدار رنج و بلا و سوز هستیم:

شبنم صفت از عالم آب است دل ما ما جرعه کش ساغر سرشار گدازیم
(همان: 95)

حیات جاودان با عشق امکان پذیر است

عشق، عشق ورزیدن به کل هستی است، چنین عشقی خود را در پیوند با هستی مطلق جاودانه می‌بیند و جاودانگی او بر دفتر هستی - جریده عالم - ثبت می‌شود، و هرگز نمی‌میرد، نه به این معنی که جسم در این دنیای مادی پایدار بماند. این عشق نوری است در دل آزادگانی چون حافظ، فراتر از تعریف‌هایی که در مصطلحات صوفیان می‌بینم: هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما (استعلامی، 1388: ج 1، 107)

در عشق عرفانی از پایبندی‌های ناشی از محدودنگری و خودبینی و خودخواهی و خودمحوری خبری نیست، تعصّب‌ها فرو ریخته و آزادی روحانی چهره نموده است: عشق نان مرده را می‌جان کند جان که فانی بود جاودان کند (دامادی، 1379: 122)

بیدل هم حیات جاودان و زندگی ابدی را با عشق امکان پذیر می‌داند. هرچند که این راه دشوار است ولی همین دل در خون شدن خاصیت جاودانگی و بقا را با خود به همراه دارد: حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن

که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
(بیدل، 1386: ج 2، 1111)

در نهایت اینکه بیدل هیچ چیز را زیباتر و دلخواه‌تر از لطف و عنایت معشوق نمی‌داند: تبسم ریز لعلش گر نشان پرسد غبارم را ببوسد تا قیامت بوی گل خاک مزارم را (همان: ج 1، 166)

نتیجه‌گیری

با توجه به مباحثی که در این مقاله مطرح شد می‌توان گفت بحث عشق عرفانی یکی از مهم‌ترین و پیچیده‌ترین مباحث عرفانی است و اکثر متصوفان در آثارشان به آن پرداخته‌اند. عشق عرفانی در دیوان بیدل دهلوی یکی از مباحث کلیدی به شمار می‌رود. بیدل از یک عشق عام و جهانی حرف می‌زند و برای رسیدن به محبوش بین طریق زهد و عشق، راه

58 فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

پر سوز و گداز عشق را برمی‌گزیند. او منشاء آفرینش را عشق می‌داند و این عشق ازلی، ابدی نیز است. هرگاه آتش عشق الهی در جان کسی روشن شود دیگر از میان نخواهد رفت و این شوق و هیجان دائمی است و انسان باید تنها دل به یک معشوق بیندد. بیدل در تقابل بین عقل و عشق، عقل را عاجز و مغلوب عشق می‌داند و نهایت عشق را جنون معرفی می‌کند. او جنون را می‌ستاید و آن را به عقل و خرد برتری می‌دهد. جفای معشوق برای بیدل لذت بخش است و این درد عشق را به جان می‌خرد و سرتاپای وجودش غرق عشق می‌شود. بیدل به کسانی که خواستار حیات جاودان هستند توصیه می‌کند که طریق عشق پیشه کنند زیرا کسی که با عشق درآمیزد هرگز نمی‌میرد.

کتاب‌نامه

- ابن دباغ، عبدالرحمان بن محمد. 1379. *عشق اصطراط اسرار خداست (مشارق انوار القلوب و مفاتیح اسرار الغیوب)*. تحقیق هلموت ریتر. مترجم: قاسم انصاری. چاپ اول. تهران: ظهوری.
- استعلامی، محمد. 1388. *درس حافظ (نقد و شرح غزل‌های حافظ)*. (ج 1). چاپ چهارم. تهران: نسخن.
- بیدل، میرزا عبدالقادر. 1386. *دیوان غزلیات بیدل دهلوی*. (ج 1 و 2 و 3). با مقدمه و ویرایش: محمد سرور مولاوی. چاپ اول. تهران: علم.
- جام، شیخ احمد. 1368. *انس التائبین*. به تصحیح: محمود متین. چاپ اول. تهران: چاپخانه حیدری.
- چیتیک، ولیام. 1382. *راه عرفانی عشق (تعالیم معنوی مولوی)*. مترجم: شهاب الدین عباسی. چاپ اول. تهران: پیکان.
- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد. 1367. *دیوان حافظ*. به اهتمام: محمد قزوینی و قاسم غنی. چاپ پنجم. تهران: زوار.
- حبیب، اسدالله. 1367. *بیدل شاعر زمانه‌ها*. کابل: نشر کرده پوهنجی زبان و ادبیات پوهنتون.
- حسینی، حسن. 1367. *بیدل، سپهری و سبک هندی*. چاپ اول. تهران: صدا و سیما.
- ختمی لاهوری، ابوالحسن عبدالرحمان. 1385. *شرح عرفانی غزل‌های حافظ*. (ج 4). تصحیح و تعلیقات: بهاء الدین خرمشاهی. به کوشش: منصوری و حسین مطبعی امین. چاپ چهارم. تهران: قطره.
- خوارزمی، کمال الدین حسین بن حسن. 1360. *جواهر الاسرار و زواهر الانوار*. (ج 1). به تصحیح: محمد جواد شریعت. چاپ اول. اصفهان: مشعل.
- دامادی، سید محمد. 1379. *شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت*. چاپ اول. تهران: دانا.
- رازی، شیخ نجم الدین. 1381. *رساله عشق و عقل*. به اهتمام و تصحیح: تقی تفضلی. چاپ چهارم. تهران: علمی و فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1344. *ارزش میراث صوفیه*. چاپ اول. تهران: آریا.

60 فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

- سجادی، جعفر. 1389 فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. چاپ نهم. تهران: طهوری.
- سعدي، مصلح الدين. 1385 کلیات سعدی. تصحیح: محمد علی فروغی. چاپ اول. تهران: هرمس.
- عبدالحمید اسیر، محمد. 1385 اسیر بیدل. چاپ اول. تهران: عرفان.
- عرaci، فخرالدین. 1363 المعاـت. به کوشش: محمد خواجه‌ی. چاپ اول. تهران: مولی.
- عطار، محمد بن ابراهيم. 1390 تذکره الاولیاء. بر اساس نسخه نیکلسون. با مقدمه: میرزا محمد عبدالوهاب قزوینی. تصحیح و ویرایش مجتبی رضوانی. چاپ سوم. قم: نشر ژکان.
- عفیفی، ابوالعلاء. 1400، تعلیقات بر فصوص الحكم. دارالكتاب: بیروت.
- عین القضاـت همدانی، عبدالله بن محمد. 1373 تمهیدات. مقدمه و تصحیح: عفیف عسیران. چاپ چهارم. تهران: منوچهری.
- . 1379. رساله لواـجع. به تصحیح و تحشیه: رحیم فرمنش. چاپ چهارم. تهران: منوچهری.
- . 1379. زیده الحقایق. متن عربی به تصحیح عفیف عسیران مترجم: مهدی تدین. چاپ اول. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- غزالی، احمد. 1368 سوانح. به تصحیح هلموت ریتر. تجدید چاپ زیر نظر نصرالله پور جوادی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- غنى، قاسم. 1386 تاریخ تصوّف در اسلام. چاپ دهم. تهران: زوار.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی. 1387 مثنوی معنوی. به سعی و اهتمام رینولد نیکلسون. چاپ دوم. تهران: ارونده.
- نسفی، عزیزالدین. 1362 انسان کامل. با تصحیح و مقدمه: ماریزان موله. چاپ اول. تهران: طهوری.
- نظمی، الیاس بن یوسف. 1386 خسرو و شیرین. تصحیح: وحید دستجردی. به کوشش: سعید حمیدیان. چاپ هشتم. تهران: سارنگ.
- هادی، نبی. 1376 زندگی و نقد و بررسی و گزیده آثار عبدالقادر بیدل. مترجم: توفیق سبحانی. چاپ اول. تهران: قطراه.